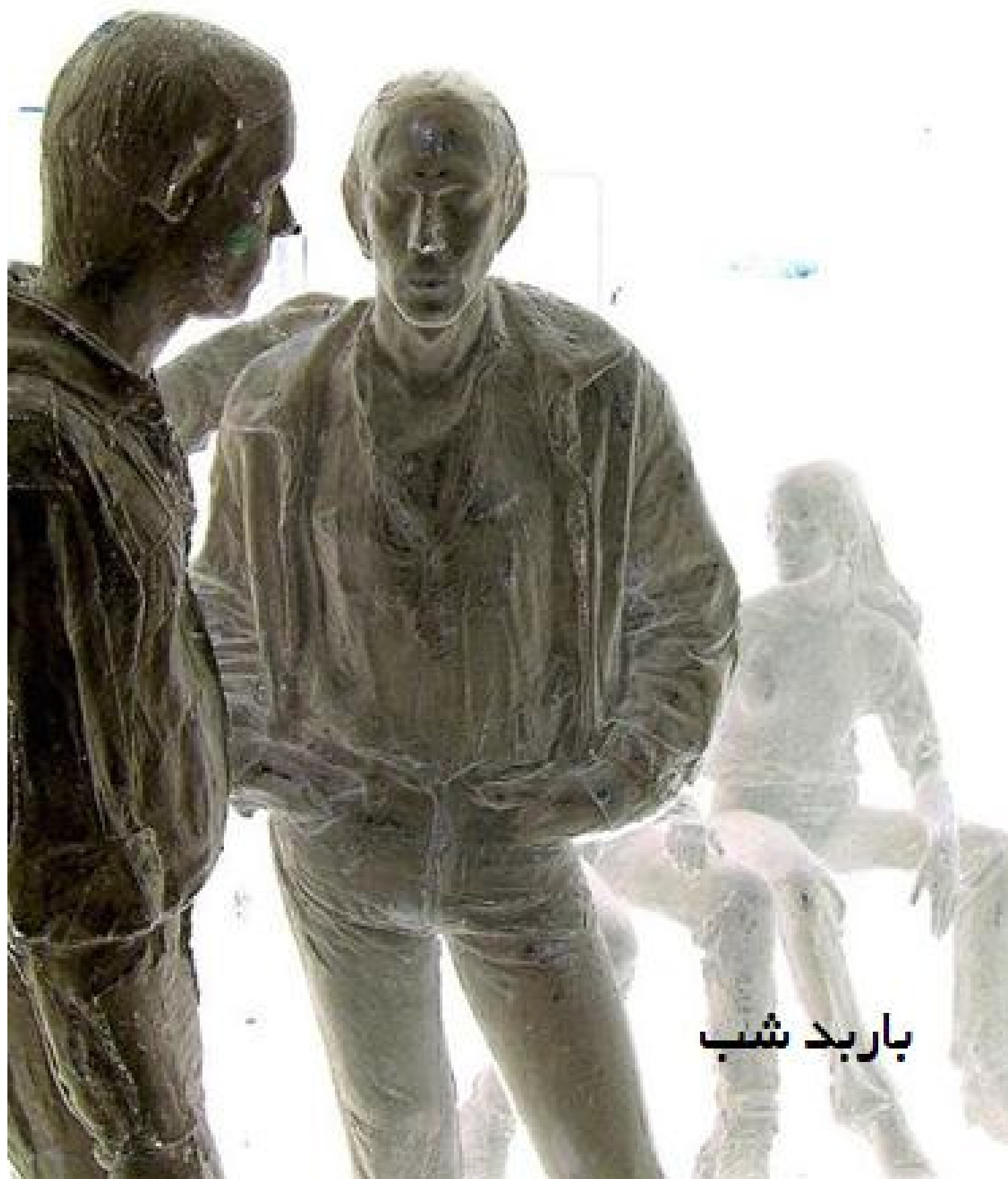


ما برای فتح ثانیه‌ها آمده‌ایم



بارید شب

ما برای فتح ثانیه‌ها آمده‌ایم

شعر

باربد شب

نشر افرا – 2009

همه‌ی حقوق این اثر محفوظ و مخصوص ناشر است. این اثر مطابق قوانین بین‌المللی به ثبت رسیده است و هرگونه تکثیر و چاپ آن به استثنای نقل قول به منظور نقد و بررسی، بدون اجازه‌ی کتبی ناشر ممنوع است.

شب. بارید.

ما برای فتح ثانیه‌ها آمده‌ایم / بارید شب --- تورونتو: نشر افرا—1388-2009

65 ص. --- (شعر)

کتابخانه‌ی ملی کانادا -- شماره‌ی ثبت: 1-894256-44-1

ما برای فتح ثانیه‌ها آمده‌ایم

شعر

بارید شب

چاپ اول: بهار 1388، کانادا - نشر افرا

ISBN: 1-894256-44-1

AFRA Publishing Co.

102- 2263 Queen St. East, Toronto, ON. M4E 1G3

AFRA-2009

- 7.....واگویی دستان من
- 8.....ثانیه ها
- 10.....پست مدرنیسم
- 13واژه
- 20.....همه ی چیزها
- 23.....خاله بازی
- 26.....سایه های مدام
- 28بیماری
- 29.....پیچیدن
- 30.....دو قطعه برای تو
- 31.....چیزهایی نیست
- 35.....زیبایی
- 36.....صورتک
- 37.....صورتک 4
- 39.....لحظه
- 40.....تناقض
- 42.....تهی شدن
- 43.....فاصله
- 45.....اهرمن

- 47.....حق و باطل
- 49.....دو به اضافه‌ی دو
- 52.....قیام سی و سوم
- 54.....جنسیت؟
- 56.....خواب در بیداری
- 57.....2 خواب در بیداری
- 58.....بادا بادا مبارک بادا
- 59.....هذیان

واگویی داستان من

امشب برق رفت. صدای آژیر قرمز برنامه‌ی تلویزیون را قطع کرد. پنج یا شش ساله بودم. رفتیم زیر پله و پناه گرفتیم. ما بودیم و خانواده‌ی صاحب خانه. من ترسیدم. پسر صاحب‌خانه در حیاط سیگار روشن کرد. بابا داد زد: «خاموش کن. الآن می‌زنن.» صاحب‌خانه هم داد زد: «خاموش کن احمد.» سیگارم را خاموش می‌کنم و برمی‌گردم به اتاق. امروز پنجمین سالگرد باباست. همه‌ی خانه تاریک است غیر از آشپزخانه که با شمع روشن است. آرام راه می‌روم که مبادا به چیزی بخورم. هم‌کلاسی‌هایم نیز آرام راه می‌روند. از پله‌های تاریک پناهگاه می‌رویم پایین. از مدرسه، صدای سکوت هم بلند نمی‌شود. وضعیت سفید اعلام می‌شود. بر می‌گردم به بالکن. به خیابان جلوی خانه نگاه می‌کنم. کلی ماشین می‌بینم. بابا موتورسیکلتش را روشن می‌کند. مامان و من و سه خواهر برادرم سوار می‌شویم. از وصفنارد می‌رویم افسریه خانه‌ی عمو که دو سال پیش مرد. نرفتم ختم. بعد از رفتن بابا، دل خوشی از عمو نداشتم. دل خوشی از نصف فامیل ندارم. حتی دختر دایی که امروز بعد از مدت‌ها زنگ زد که حال مامان را بپرسد. می‌گویم: «دیگه چیزی نگفت؟» مامان می‌گوید: «نه. فقط حال و احوال.» خواهر زاده‌ی کوچکم نق می‌زند. دوباره می‌خواهد به اردک‌هایش سر بزند. «شپش ندارند؟» کشتم شپش شپش کش شش پا را. این چند تا نقطه دارد؟ «این»، سه نقطه دارد. ظاهر با باطن فرق می‌کند. اصل مطلب ساده‌تر از این حرف‌هاست. اخراجش که کردند، می‌خندید. ساده‌تر از این حرف‌ها بود اصل مطلب. شعرهایی می‌گفت که با حروف اول مصرع‌هایش، کلمه‌ای ساخته می‌شد. یا اسمی. یک غزل هم برای من گفت. یکی دو سال قبل از رفتنش به دریا. روزی که دریا خیسش کرد. آمدم بیرون و حوله را دور خودم پیچیدم. پیپ علی را برداشتم. هنوز گریه می‌کنم گاهی. فندک زدم تا پیپ را روشن کنم. بابا داد زد: «خاموش کن. الآن می‌زنن.» صاحب‌خانه هم داد زد: «خاموش کن احمد.» چراغ اتاقم را خاموش کردم. نزدند. زدند اما خانه‌ی ما را نزدند. هیچ کس از ما کشته نشد. زخمی هم نشد. حتی وقت جنگ تمام شد. امروز پنجمین سالگرد باباست. این یک داستان نبود. این صدای داستان من بود که گاهی زیادی دراز شد و گاهی زیادی شکست. جنگ سال‌هاست تمام شده است اما جای زخم‌های من هنوز درد می‌کند و امروز پنجمین سالگرد باباست.

بیست و سه خرداد هزار و سیصد و هشتاد و شش

بارید

ثانیه ها

اینگونه نگاه کردن به چه معناست؟

ما برای گذراندن ثانیه ها آمده ایم

ما برای فتح ثانیه ها آمده ایم

مرا فراموش مکن من چهارچشمی تو را می پایم

آیا می خواهی با آن چنگال چشمهایم را در بیاوری؟

نکند در غذایم سم ریخته باشی

ما فقط برای گذراندن ثانیه ها آمده ایم

ما فقط برای فتح ثانیه ها آمده ایم

تختخوابت را آماده کرده ای؟

چرا این ملافه سرتاسر قرمز است؟

چه بلایی می خواهی سر من بیاوری؟

آیا کمر بندت به اندازه کافی محکم هست؟

ما اینجا فقط برای گذراندن ثانیه ها آمده ایم

ما اینجا فقط برای فتح ثانیه ها آمده ایم

درخشش سفید زیر لباس های تو کورم نمی کند

تو همیشه در خانهات تفنگ نگاه می داری؟

این کاردهای میوه خوری چرا اینقدر تیز است؟

می دانستی من همیشه چاقو همراهم دارم؟

ناخنهایت را نشانم بده تو گیتار می‌زنی یا ...؟

ما امروز اینجا فقط برای گذراندن ثانیه‌ها آمده‌ایم

ما امروز اینجا فقط برای فتح ثانیه‌ها آمده‌ایم

اسم موسیقی دلخواهت چیست؟

می‌دانستی من صدای بلندی برای فریاد زدن دارم؟

صدای موسیقی را چرا اینقدر زیاد کرده‌ای؟

برای آنکه صدای معاشقه‌مان را کسی نشنود؟

ما تصادفاً امروز اینجا فقط برای گذراندن ثانیه‌ها آمده‌ایم

ما تصادفاً امروز اینجا فقط برای فتح ثانیه‌ها آمده‌ایم

یک لیوان آب میوه بعد از آن همه فعالیت می‌چسبد

چیزی که در این آب میوه نریخته‌ای؟

در را قفل نکرده‌ای؟ باور کنم که دارم می‌روم؟

وقتی داری خداحافظی می‌کنی ، با دستانت گلویم را نخواهی فشرد؟

ثانیه‌ها گذر کرده‌اند ما فتح شده‌ایم

من می‌روم

آیا باید باور کنم که این ماشین مرا به خانه‌ام می‌رساند؟

....

پست مدرن‌بسم

« قار قار قار هی هی دوباره قار قار

و پر از پست‌مدرن می‌شود دانشگاه قارها از سیاهی کلاغ‌ها که هی قار قار

دختری و پسری می‌خندند ... قاه قاه

آهای! صدای خندیدن شما مزاحم تراوشات ذهنی من می‌شود

دختران و پسران و پسران! رد می‌شوند و می‌خندند ... قاه قاه

پاییز بوی مرگ گرفته از این همه کلاغ و من سعی می‌کنم که هی پست‌مدرن‌تر شوم

صدای گریه هم که بیاید، من خنده می‌شوم از بس که پست‌مدرن است این لحظه‌های باشکوه کلاغ‌ها

و صدای گریه مدفون می‌شود در لحظات روزمره کثیف کرم‌ها و دالان‌ها

...

جنگ که شد من به دنیا آمدم

و ما شدیم نسل آفتابه و لگن

هنگامی که ترس، هیاهو و صداهای آسمانی، انزال‌ها را زودرس می‌کرد و هنگامی که خبرهای بد و کشته‌ها و زنده‌ها، 9 ماه را 8 ماه می‌کرد و 7 ماه و 6 ماه و بعضی از ما مردند بی آنکه شعر پست‌مدرن بگویند

جنگ که تمام شد، من عابر پیاده‌روها بودم و اسیر چشم‌ها و ابروها و نگاه‌های گناه‌آلود و هوس‌های ممنوعه و پیشانی‌ی که هی زحمت توبه مرا می‌کشید

نسل من - نسل آفتابه و لگن که با جنگ به دنیا آمد و با جنگ بزرگ شد و در هوای مسموم سنت نفس کشید و هی از شربت ادله چهارگانه نوشید و هی شکست و هی باز آمد - نسلی بود که بالاخره وقت کرد پست‌مدرن شود از زور بیکاری و هیچی و پوچی که هی قار قار کلاغ می‌شود هی دوباره

هر چقدر پول دادی، آش خوردی

هر چقدر داد زدم، سنگ خوردم

هر چقدر خودش بود، فحش خورد

پس بیخیال هر چقدر پول و آش و داد و سنگ و خودش و فحش

هی دوباره پست مدرن بگو که از حلقومت به جای خون نوشابه بچکد

گفتم خون ... راستی اینجا دانشگاه است و شما ای لکه‌های لکاته‌ی خون! پاک شوید. شما مزاحم شعر پست مدرن من می شوید

و شما ای دختران و پسران که می‌خندید، دور شوید. خنده‌ی شما مزاحم پست مدرنیسم است. از گریه که اصلاً نگویید. از مرگ و سیاه و زلزله و جنگ و ادله چهارگانه و خنده و گریه و شمع و عشق و از هیچ چیز دیگر نگویید. شعر پست مدرن من فقط به هی نیاز دارد و کلاغ و قار و دانشگاه

•••

دوباره بوی آذر می‌آید مانا! می بینی؟ پست مدرنیسم هم نتوانسته مرا فراموشکار کند

دستمالی بیاور. باید قطره‌های خون را از روی دست‌هایم و چشم‌هایم و لباس‌هایم و شعر‌هایم و آسفالت خیابان‌ها پاک کنیم. بوی آذر می‌آید مانا! همه کلاغ‌ها هم که از بالای سر من عبور کنند، شعر من بوی مرگ و جنگ می‌دهد و احمقانه‌ترین کلمات دنیا - حق و باطل - از استفراغ شعرم بیرون می‌ریزد و کاش انسان هم از ادله بود.

هذیان می‌گویم مانا! می بینی؟ بوی آذر و تیر همیشه مرا به هذیان وا می‌دارد.

20 18 16 3 2 1

بمب، موشک، گلوله، شعار، حرف، سخنرانی، تریبون آزاد، مرگ، شهادت، خنده، گریه، عشق، ممنوع، سنگ، صدا، صدا، صدا ...

عجب بوی پست مدرن می دهد این زندگی لعنتی نسل من

مانا! این بار که نماز خواندی از خدا بخواه که آذرماه را زودتر تمام کند

لخته‌های خونی که روی سرم می‌نشیند، اذیتم می‌کند

16، 18، آذر و تیر اذیتم می‌کند

صدا اذیتم می‌کند، سکوت هم اذیتم می‌کند

نوشتن اذیتم می‌کند، نوشتن هم

مانا! تو را به خدا این بار که نماز خواندی از خدا بخواه که من اینقدر اذیت نشوم

داشت یادم می‌رفت. قرار ما بر پست مدرنیسم بود پس ...

قار قار قار هی هی دوباره کلاغ می‌شود قار قار قار قار ...

.....

دانشگاه تبریز در عصری مملو از کلاغ‌ها و آدم‌ها و شعرها و شاعران پست‌مدرن

آذر 1383

باربد

ویرایش و بازنویسی در آذر 1385

واژه

آن طرف پنجره‌های خاکستری کسی هست که حال من را بپرسد؟

کسی دست‌های من را لمس میکند؟

همین الآن

همین الآن که واژه برای آغاز ناز می‌کند؟

واژه

کجایی؟

رفته بودم که از سطل آشغال، قوطی خالی آب معدنی را بردارم

رفته بودم که از سطل آشغال، قوطی خالی خودم را بردارم

چه کسی جرأت کرده قوطی خالی من را به سطل آشغال بیندازد؟

واژه

کجایی؟

چرا ترک می‌کنی این خرابِ هرجایی را که افتخارش این روزها ترسش شده؟

لبخندِ زورکی از مغازه نخریدم

گرسنه نبودم به بوسه‌های تخیلی

حرف داشتم برای زدن

گوش نکردید که

پنهان شدم در درون واژه که اعتبارم بود

جایگزین همه‌ی نداشته‌هایم

خیسی لب‌های من

سجده‌اش می‌کردم بی‌واهمه‌ی دوزخ

بی‌آرزوی حور و غلمان

غذای بشقاب خالی‌ام شده بود واژه

لبخند زورکی را گران می‌فروختند

پس شاعر دیوانه فریاد زد:

"من اقلیتی را می‌شناسم

که در خود اقلیتی دارد

که آن اقلیت من را از اقلیتی می‌شمارد

که آن اقلیت هم من را به حساب نمی‌آورد

من خیلی اقلیتیم"

•

از فراموشی صدایت می‌کنم

تو، توها

که جواب سلامم را دادی

به حرمت دوستی

به نیت دلسوزی

اجرت با کرام‌الکاتبین

صدایت می‌کنم

تو، توها

که جواب سلامم را دادی

پشت صورتکت، وادار شده

دلَم را نشکنی تا شاید

من وسط معرکه میرقصیدم

تف نکردی روی صورتم که بد میرقصی خوب

واژه

کجایی؟

•

"چته خوب؟ بگو چه مرگته؟ مریضی؟ بذار دست بزَنم. تب که نداری. دلت درد می‌کنه؟ یه پیاله ماست بخور خوب می‌شی. سرت درد می‌کنه؟ می‌خوای برات گل گاوزبون درست کنم؟"

"نه، نمی‌خوام

نمی‌خوام

می‌خوام بشینی

اونوقت من سرمو بذارم روی زانوت

بعد تو دستتو بکنی توی موهام

برام آواز بخونی

بعد من هی بخوابم

هی بخوابم

هی بخوابم "

•

واژه

کجایی؟

بغض ندانسته را چاره‌ای نیست جز سیاه کردن کاغذ؟

کسی پشت این پنجره‌های غبار گرفته، شاعر دیوانه را صدا نمی‌زند؟

•

پس شاعر دیوانه فریاد زد:

" کاندومی که صرف خودارضایی شود

راهی به سوی سلامت نیست

اعتراضی است تلخ و سطحی به تنهایی "

•

آه تنهایی تنهایی!

حیف که تو صورتک‌ها را می بینی

واژه

کجایی؟

درد بی تفاوتی را روی کاغذ سیاه کنم؟

من از چه حرف می‌زنم؟

از نهایت شب؟

(نه بابا، اون که فروغ بود

بیچاره از بس فرمون رو گرفت اونطرف، مُرد)

آه، واژه

غذای بشقاب خالییم

جایگزین همه‌ی خواستن‌های بی‌فرجامم

خدای قلابییم

کجایی؟

•

پس پنجره را بستم

که سکوت کند اتاق

صدا از زیرِ تختم آمد

روی فرش لغزید

به دیوار رسید

پخش شد

از هر گوشه‌ی دیوار بالا رفت

از سقف آویزان شد روی سرم

پس پنجره را بستم

این پنجره باید روزی بسته می‌شد

که سکوت کند اتاق

•

بیهوده نبود اگر پدرسالار داد می‌زد:

"فتق من ، لتیسیا نائارنوا"

درد من بودی واژه

بی تفاوتی را چگونه بنویسم

جایی که مرده‌ها آواز می‌خوانند

زنده‌ها چرا سکوت دارند بر لب‌های آجریشان؟

کسی می‌فهمد دردِ وسطِ جایی را که نمی‌دائم چيست اصلاً؟

پنهان شدم در ریاضیات ابتدا

دو به اضافه‌ی دویم چهار نشد

خوب تقصیر من چه بود؟

کسی که تف نکرد روی صورتم که بد می‌رقصی خوب

•

آه اسماعیل اسماعیل!

با آن پیراهن نیمه صورتی، نیمه آبی

یک‌رنگ می‌خواهت

پیراهنت را درآر

•

پنهان کردیم در تو ای واژه

دردهامان را

نیازهامان را

بدبینی هامان را

دل‌تنگی هامان را

•

حالا حساب یک ربع را هم داشتند

مکعب‌هایی که ساختمشان

•

نوشته‌ام که بخوانمش؟

نوشته‌ام که بخوانندم؟

پاره‌اش کنم؟

پنهانش کنم؟

به آتش بکشانمش؟

بپرسمش؟

ببوسمش؟

بخوابم؟

نیامدی واژه

نیامدی

دل‌تنگت ماندم

تمام شدی

تمام

همه‌ی چیزها

امروز که از همه‌ی خیابان‌ها می‌گذشتم

همه جا ردی از تو بود

همه‌ی چیزها رنگ تو را داشت

پسرها لاغر می‌شدند

می‌خندیدند

لج می‌کردند

و همه چیز از دور تماشا می‌شد

...

امروز که از همه‌ی خیابان‌ها می‌گذشتم

تا به همه‌ی بانک‌ها برسم

همه‌ی ساختمان‌ها یادِ تو را پخش می‌کردند

سردرگمی و اضطراب همه‌ی سهم من بود

جایی که

همه‌ی پسرها پانزده ساله بودند

اذان می‌گفتند

می‌دویدند

می‌افتادند

و مثل کولی‌ها فریاد می‌کشیدند

آنگاه

زمان پرت می‌شد به تأسف‌های ده ساله

وقتی

همه‌ی هفده ساله‌ها نگاه می‌کردند

و بلند نمی‌شدند تا دستِ همه‌ی پسرها را - که پانزده ساله بودند - بگیرند

...

امروز که همه‌ی خیابان‌های شهر منتهی می‌شد

به آن شهرک

آن میدان

آن دبیرستان

همه چیز بوی خاک می‌گرفت

همه‌ی خاک‌ها مُهرِ نماز می‌شدند

همه‌ی صداها "قبول باشد"

و همه‌ی دست‌ها کوچک

در آن همه نمازخانه

...

امروز که همه‌ی خیابان‌های لعنتی

همه‌ی تقویم‌های فاحشه

و همه‌ی عقربه‌های ترسناک

مرا به سُرخِ چشم‌ها هل می‌دادند

از خود پریدم

هفده سالگی، ده ساله شده بود

و همه‌ی دبیرستان‌ها خراب

امروز که همه‌ی خیابان‌ها تمام شد

.

خاله بازی

آن روزها

که هنوز بوی کافور را بلد نبودم

شاید گرمای برهنگی زیر پتو بود

که ظهرهای تاریک خورشیدهای پشت ابر

- وقتی که حکایت پاییز می شد -

اگر نه این تابستان بود که به ما سر می زد

و بهار بود که دستهای مردم، عید بود

•

یادم نیست

در کدام مدرسه

پشت کدام سخنرانی

مرد شدم

وقتی که مردانگی

قطره‌ی لژی بود

که قرار بود روزی

"فریبرز" و "پرهام" و "ترانه" شود

ما برای ترانه‌ام را پسرانه می‌زدیم تا به پیراهن آبی‌س بیاید

پرهام که هنوز به مدرسه نمی‌رفت را شلوارکِ جین می‌پوشاندم با تی‌شرتِ سفید

و رهایش می‌کردم تا در شن‌ها بدود و هزار بار زمین بخورد

موهای فریبرز - پسر بزرگم - را که رنگش هر روز عوض می‌شد

بلند می‌کردم تا روی گوش‌هایش

و اجازه می‌دادم با خیال راحت

در کودکی خویش

دختر بازی

و حتی اگر دوست داشت

پسر بازی کند

•

یادم نیست در کجایِ بازی بود

که درخت‌های جلوی خانه قد کشیدند

و من باختیم

حالا

بوی کافور از خانه‌ی ما

و همه‌ی همسایه‌ها

بلند شده است

تاریکیِ ظهرهای خورشیدهای پشتِ ابر

- وقتی که هنوز حکایت پاییز می‌شود -

پنهان می‌شود

در لابه‌لای صداهای همکاران

و در کلیدهای دو زبانه‌ی کیبورد

و زیر پتو خواب‌های غریبی است

از گم شدن در جاده‌ای

که دو طرف آن دره است

سبز، سیاه و ترسناک

•

باید بروم

باید بروم و برای فریبرز - پسر بزرگم -

که چهارده سال پیش به دنیا آمد

و چهارده سال پیش مرد

عصرانه درست کنم

و از خودم بپرسم

من کجای این بازی را بلد نبودم؟

سایه‌های مدام

چنبره زده بیست و هفت سالگی

بر بالای سرم

که سایبان می‌شود

و نور خورشید

که نیست

پس چنبره زده بیست و هفت سالگی

چون سرمای حاصل از سایه‌های مدام

و نور خورشید

که نیست

بر بالای سرم

مثل یک سنگِ بزرگِ کثیف

جلیک زده

که جاده را می‌بندد

و خود سایه‌ای می‌شود، چنبره زده

بر بالای سرم

مثل بیست و هفت سالگی

و تاریکی پررنگ می‌کند

سایه را از نبودن خورشید

یا بودنِ بی‌حاصل پشت ابر

و پشت کوه
و پشت بیست و هفت سالگی
که سایبان می‌شود
و نور خورشید
که نیست
و پررنگ‌تر که شود
می‌شود
بیست و هشت سالگی
که چنبره می‌زند
بر بالای سرم و سایبان می‌شود
و نور خورشید
که نخواهد بود

بیماری

بیماری وحشتناکی است

وقتی بارها با تو سخن گفته

و هر بار تکراری

و تو باز هم نغمه‌ها را نیوش می‌کنی

بی خستگی

با عشق

حتی از همجنسگرایی هم بیماری تر است

عاشق یک آهنگ بودن

پیچیدن

وقتی لباسهاشان

در گوشه‌هایی از خانه، استراحت می‌کنند

آنها به هم می‌پیچند

از لذت

عشق

شبهوت

و ترس

از هر صدایی و کلیدی

هر دو بدنی

از بودنشان هم می‌ترسند

در پیچیدنشان

وقتی

از یک جنسند

دو قطعه برای تو

نخست

دیروز چه خوب بود
دیروز چه خوب بودی
آنقدر گرسنه بودم که تمام آن بوسه‌ها پیش غذایی بیش نبود
نگاه کردم به تو که آرام و خرام می‌رفتی
کاش همیشه دیروز بود
قبل از رفتنت

دوم

از خبر آمدنت
با شرم همیشگی
و التهاب
و تردیها
افسرده می‌شوم
زیرا
هر آمدنی، رفتنی دارد

چیزهایی نیست

چیزهایی نیست

و حواسم همیشه پرت آن است

صدای بوق ماشین ها

سیگارم که تمام شده اما هنوز در دست من است

کوچه ای را که اشتباه می روم

نرم افزار را که می بندم - اشتباهی -

و گاهی که همه چیز اشتباه است

چیزهایی نیست

که ساعت خوابم تنظیم نمی شود

دیر سر کار می روم

زود بر می گردم

صفحه ای را که باز می کنم

و نمی نویسم

و کاغذ و قلم را که کلاً عوض کرده ام

با حافظه ی رایانه

و دگمه های کیبورد

و آن ها را هم کمتر به کار می گیرم

چیزهایی نیست
که بیمار می شوم
دل پیچه می گیرم
درون سرم می شود بازار مسگرها
سرم سیاهی می رود
و چشم هایم هیچ چیز نمی بیند
قرص می خورم
آب قند
تزریق آرام بخش
و می خوابم

چیزهایی نیست
که دل‌تنگ می شوم
سینه ام تلاش می کند که باز شود
اشک هایم هر از گاه می آید
و می رود
بغض می کنم گاهی
و خیره می شوم به نبودنش
و برای خودم می زنم زیر آواز
با صدایی آهسته

و کلامی گسسته

چیزهایی نیست

که موسیقی تلخ می شود

ترانه تلخ می شود

شعر تلخ می شود

و دهانم را گس می کند

بوی بد می گیرد

و ریتم آواها و نواها کند می شود

چیزهایی نیست

که حوصله ام را سر می برد

حوصله ای را که ندارم

زود عصبانی می شوم

از کوره در می روم

جواب سوال ها را نمی دهم

و کمتر شوخی می کنم

چیزهایی نیست

می دانم چیزهایی نیست

مثل یک آهنگ قشنگ که نواخته نشده

مثل شعر زیبایی که سروده نشده

مثل خندیدن بی آرایش

مثل زمان های دقیق

مثل خوشبو شدن دهان

مثل یک گل همیشگی

مثل هوای معتدل بهاری

و نم نم باران

یا برف

چیزهایی نیست

می دانم چیزهایی هست

که نیست

مثل تو

زیبایی

زیبایی در افراط و تفریط است

آرامش در اعتدال

حالا من

- با تمام کارهای زیبایم -

عاشق چیزهایی هستم که ندارم

تو و آرامش

صورتک

من دوباره تنها می‌شوم

و درونم

وقتی از دیگری حرف می‌زنی

آمیزه‌ای است از

حسادت، یأس و دلهره

اما

لبهای صورتکم می‌گوید :

« باید ببینیش، شاید پسر خوبی باشد »

و تو هیچ‌گاه نفهمیدی

از نگاه صورتک من

همه‌ی پسرها خوبند

صورتک 4

من گم شده‌ام

گویا

در باور دروغین یک نام

یا شاید بیشتر

و در پنهانی بزرگ صورتک‌هایم

•

مردمی که عبور می‌کنند

آنقدر سواد دارند

شاید

که کمکی از دستشان بر نمی‌آید

کمک به من

در توان هرزه‌ی به دنیا نیامده‌ای ست

که سال‌هاست در ذهن من

در آخرین لایه‌های ذهن من

جنینی می‌کند

•

یک سوال دارم

شما کیستید؟

اوه، ممنون، خوشبختم

فقط یک سوال دیگر لطفاً

کسی اینجا هست که من را بشناسد؟

...

..

.

لحظه

پرپر زدن دلم

برای شنیدن تو

اصلاً مهم نیست

بی تابی مردمک‌هایم

برای دیدن تو

اصلاً مهم نیست

اصلاً مهم نیست اگر دلم

آنقدر تنگ می‌شود

که در فراخی سینه‌ام جا نمی‌شود

من منتظر چیز با ارزشتری هستم

در این لجبازی احمقانه

من منتظر لحظه‌ای هستم

که دل تو برای من تنگ شود

تناقض

دل مشغولی‌هایت که تمام شد

و آرام که شدی

از تمام دلپره‌های روزمرگی

گمان نکن

که فراموشت کرده‌ام

در این بی‌تماسی

اهدافی است احمقانه

و متناقض

نبودم

تماس نگرفتم

و تو را که بی‌نهایت آزاد بودی

بی‌نهایت آزاد خواستم

تا به همه ثابت کنم

خودخواه نیستم

نبودم

تماس نگرفتم

و منتظر نشستیم

تماس

و دلننگی‌ات را

تا به خودم ثابت کنم

خودخواهم

تهی شدن

آن شب یاد ترن هوایی افتادم

نوجوان بودم

بار نخست بود

ترن هوایی آرام آرام بالا رفت

و ناگهان خود را رها کرد

چیزی بود

آنقدرها یادم نیست

اما چیزی بود

فضایی بین شش‌ها و قلب و دیافراگم

که تهی شد

و ماهیچه‌های قلبم ناگهان سست شد

.....

آن شب یاد ترن هوایی افتادم

آن شب که دستم را گرفتی

و دوباره با من رقصیدی

فاصله

تعجب نکن

اگر روزی

این کلمات را خواندی

و خود را به معشوق این کلمات نزدیک دیدی

به روی خودت نیاور

بگذار

در خیال خام پنهان بودگی ام

احمقانه بمانم

و لاشه‌های افکارم را در سایبریا دفن کنم

.....

تقصیر تو فقط بودن توست

و زیبایی درون و برون

اما این کلمات

- نگران‌ت نکنند -

ترجمان فریادهای من است

که بی صدا

در درونم می‌نوازد

دو ر می فاسل لا سی

کلاسیک

••••••••

دو ر می

و تو چقدر از من دوری

فا سل لا سی

فاصله

فاصله

فاصله

...

و صدای این موسیقی هر روز بیشتر می شود

••••••••

نه

نگران نشو

تقصیر تو

فقط بودن توست

اهرمن 1

کدام اهرمن

در درون تو خانه کرده

و تو را

اینگونه بیمار کرده ؟

بازوان ضعیف شده‌ات

چشمات که نیمه‌باز می‌نمایاند

و دردهایی

که تو را

اینگونه می‌آزارد

- من استقامت همه‌ی بیماری تو را دارم -

خود را

با تمام دردها

به آغوش من بسیار

...

آغوش من سالهاست

به حضور درد عادت دارد

.....

راستی

کدام اهرمن

در درون من خانه کرده

و مرا

اینگونه بیمار کرده؟

حق و باطل

و احمقانه‌ترین کلمات دنیا - حق و باطل - از استفراغ شعرم بیرون می‌ریزد ...

(پست مدرنیسم*)

...

حق خوب است و باطل بد، یقیناً

...

به زحمت خون را از روی دستانش پاک کرد. به ماه نگاه کرد که به پشت ابر می‌رفت. با آستینش اشک‌هایش را پاک کرد...
«حقش بود، نباید تو زندگی دیگران دخالت می‌کرد...» ... و اشک‌هایش شدت گرفت

...

حق خوب است و باطل بد، مطمئناً

...

صدایی که می‌پیچد توی گوشمان

و فریادی که لابد حقان است

و دست‌های من که هنوز بوی جریمه می‌دهد

...

حق خوب است و باطل بد، بی شک

...

: «ببین عزیزم، وقتی مقسوم و مقسوم علیه رو تو یه عدد مثلاً ده، ضرب می‌کنی باقیمانده تقسیم جدید رو باید تقسیم بر ده کنی. تا اینجا درست است اما این باقیمانده برای تقسیم اولیه‌اس. نمی‌تونی تو همین تقسیم جدید بداریش.»

_ «اما خانوممون اینجوری گفته»

: «حق با خانومتونه. هر جوری خانومتون گفته بنویس»

...

حق خوب است و باطل بد، حتماً

...

مرد دیوانه فریاد زد : «آقای رییس جمهور! می شود فقط برای یک لحظه قطار را نگه دارید؟ من زیر چرخ های قطار دارم له می شوم»

...

حق خوب است و باطل بد، قطعاً

...

« هر چی می کشه حقشه ... جز جیگر زده، صد بار بهش گفتم هر چی باشه مردی گفتن زنی گفتن، به خرجش نرفت که نرفت. گیرم شکایت هم کرد. که چی؟ آخرشم باید برگرده زیر سقف داداشم زندگی کنه. ما هم زن بودیم به خدا. کی رو حرف آقامون حرف زدیم؟ هر چی می کشه حقشه»

...

حق خوب است و باطل بد، تحقیقاً

...

حقمان نبود اینکه سال های بی آفتابمان را هم به نورهای خسته از شکافت و گداخت، خوش بشویم احمقانه. این دست ها هنوز بوی جرمه می دهند. و این گوش ها هنوز فریادی را می شنوند که حقمان نبود ، شاید. ما اسارت جنگ نکرده مان را تحمل می کنیم. و باورهای نداشته مان را حفظ می کنیم روی دفترهای جرمه مان که حقمان نبود، گویا. اینطور نیست مانا ؟

راست می گفت مردی که گفت :

«حق خوب است و باطل بد»

او می دانست چه می گوید

اما

نمی دانست چه می کند، شاید

...

دو به اضافه‌ی دو

تو می‌دانی و من هم می‌دانم

که منزل هردومان درد است

و مقصد هردومان اشک

اما در این میان بغضی است که

...

آن شب هم نشکست

•••

حرف می‌زنی؟

حرف بزن

هنوز گوش‌هایم می‌شنود

از هزاره‌ی دوم افکارت می‌گویی

حرف‌هایت را می‌فهمم

هزاره‌ی مدرنی است

اما خدای من

فقط هزاره‌ی نخست را یادم داده

•••

اصالت با لذت هست یا نه؟

دو به اضافه‌ی دو اگر همیشه چهار بشود

آنگاه

من اینجوری از زندگی لذت می‌برم

•••

حرف می‌زنی؟

حرف بزن

از نیمکت روبه‌روی مغازه‌ی دوستت بگو

از کافه‌ی روبه‌روی آبشار

از همه‌ی روبه‌روها

و همه‌ی روبه‌رو شدن‌ها

از دست‌های کودکانه‌ای که بازوان کودکانه‌ای را عشق می‌کند

از بغضی که گاه عصبانیت می‌شود

گاه حسادت

و

گاه زندگی

•••

دریا متلاطم است

ساحل امن و آرام

عقلانیت حکم به ساحل می‌دهد

بعضی‌ها اگر غرق هم شوند، دو به اضافه‌ی دویشان چهار نمی‌شود

و اصالت با لذت است

حتی در هزاره‌ی اول

باور کن

به ساحل می‌روی؟

برو

اما

زیبایی‌های دریا را فراموش نکن

و گاهی

(هنوز گوش‌های من می‌شنود

و هنوز گاهی شب‌ها

شب‌های جنون و خنده می‌شود)

حرف بزن

...

قیام سی و سوم

شایان ذکر است که :

اگر چه بیست و شش سنگ

سرگردان مانده‌اند

در راه

نامیدانه

سنگ بیست و هفتم را پرتاب می‌کنم

به سوی جنوب آرزوهایم

امیدوارانه

شایان ذکر است که :

غوره‌های روی دیوار بلندی

- که کاش کوتاه بود -

اگر چه

- مویز نشده -

حلوای آنچه دوست داشتم باشم، شده

من

به انگور می‌اندیشم

و به شراب انگور

شایان ذکر است که :

اگر سرهنگ بوئندیا از ماکوندو

سی و دو بار قیام کرد

و در همه‌ی آن‌ها شکست خورد

هنوز زمان بود

برای قیام سی و سوم

که قیام نکرده

شکست خورد

شایان ذکر است که :

اگر تابستان هشتاد و چهار

تا

تابستان هشتاد و پنج

استرس، ترس، مترسک ...

اکنون اردیبهشت هشتاد و شش است

و هوا خوب

شایان ذکر است که :

دوستی اگر رفت

دوست جدید

فرصتی اگر رفت

فرصت جدید

و زمانی اگر رفت

خاطرات بد زیادند

خاطرات خوب هم

و

شایان ذکر است که :

امروز سوم اردیبهشت است

بیست و شش خانه‌ی ساخته دارم

می‌فروشمش

ارزان

خانه‌ی بیست و هفتم را می‌خواهم بسازم

آجر اضافه دارید؟

جنسیت؟

دخترک

کمی جوراب برداشت

و زیر سینه بندش گذاشت

موهای صورتش را بند انداخت

و پنهان کرد

در تنگ‌ترین لباس‌ها

اندام شرمگاهی پسرانه‌اش را

- از شرم -

...

دخترک

خیلی شبیه پسرها بود

خواب در بیداری

1 خواب

دیشب در خواب من

کشاورزی از خدا باران خواست

دائم الخمری از خدا شراب

...

دیشب در خواب من

همه ماشین‌ها زدند به هم

آدم‌ها از روی پل افتادند در رودخانه

گنجشکی تخم‌غاز گذاشت و مرد

و چهارده شهر با بمب هسته‌ای نابود شدند

زیرا

دیشب در خواب من

خدا شیطنت کرد و باران شراب بارید

2 بیداری

من از خدا تو را می‌خواهم

مادرم یک عروس

خواب در بیداری 2

دلَم که

- تنگ می‌شود
- فشرده می‌شود
- خواب می‌خواهد

خواب که

- نمی‌آید
- پریشان می‌شود
- تو را می‌بیند

تو که

- نیستی
- نبودی
- من را نمی‌دانستی

من که

- نگفتم
- داد نزدم
- شعر نوشتم

شعر که

- سیاه بود

- تلخ بود
- کلمه را نابود کرد
- کلمه که
- در او خانه داشتم
- تاب می‌دادمش
- بازی می‌خواست

بازی که

- نکردم
- سوختم
- باختم

•••

(نمی‌خواستم بنویسمت مانا

چرا به خوابم می‌آیی؟)

بادا بادا مبارک بادا

می رقصند و می رقصیم و کلی شاد می شویم. داماد می آید. با همه دست می دهد و روبوسی می کند. من به درون خویش می خزم. دو داماد می بینم که با همه دست می دهند و روبوسی می کنند. دقت می کنم. یکیشان منم با کت و شلوار سپید و پاپیون. هیچ وقت از کراوات خوشم نمی آمد. دیگری دائم تغییر چهره می دهد. شبیه همه‌ی شما می شود. تمام پسرهایی که در عمرم دیده‌ام و قلبم را لرزاندند. آری. شبیه تک تک شماهایی می شود که دوستان داشته‌ام. و کلی ساق دوش داریم. همه‌ی آنهایی که در تمام عمرم مرا فهمیده‌اند و کنارم بوده‌اند. جشن می گیریم. می رقصیم و می رقصند و شاد می شویم. ناگهان من هم تغییر قیافه می دهم. شبیه تک تک شما می شوم. موهایم مشکی می شود. زرد می شود. خرمایی می شود. رنگ به رنگ می شود و در نهایت روی یک رنگ ثابت می شود. سپید. صورتم پر از چین و چروک می شود. کت و شلوار مشکی پوشیده‌اید بدون پاپیون و کراوات. تمام ساق دوش‌هایم می آیند و زیر جعبه‌ای را می گیرند. سوار تابوتم می شوم و با خود می گویم :

سپید پوشیده بودم با موهای سیاه

اینک سیاه جامه‌ام با موهای سپید

هذیان

از خیابان آزادی رد می شدم. شیشه‌ها غبار اندودند. دلم هوای تو را کرده مانا!

پشت ترافیک مانده‌ایم. آزادی این همه گنجایش ندارد. بوق، دود، آسفتگی. دلم هوای تو را کرده مانا!

بیپوده تلاش می‌کنیم. دیر شده مانا! نه کاروانی آمده و نه کاروانی به ره افتاده. ناله‌ی دختران این سرزمین شبیه آواز نیست. چه کسی موهای سپید شده‌ی پسران تهران را می‌شمرد؟ وقتی که من خسته‌ام، خستگی را در چشمان دیگران می‌بینم. شادی بهانه‌ایست برای فراموش کردن. نکند تو هم زیادی شاد شده باشی. من دوباره خسته‌ام. بیماری، سر درد، تهوع. دلم هوای تو را کرده مانا!

خیلی وقت است چیزی ننوشته‌ام. هزار صفحه سیاه شده اما نامی از تو نیست. داستان‌هایم نیمه تمام است. مثل زندگی‌م. محکوم به مرگ است زندانی که زندانش، خیابان است. زندگی در چنین گورستانی، شبیه مرگ است. حالا در این میان هزار چشم فریبنده سعی دارند مرا شاد کنند. من فراموشکار نیستم. دلم هوای تو را کرده مانا!

هوا این روزها خیلی گرم شده. از آسفالت خیابان‌ها گرما به صورتم می‌خورد. مغزم هم عرق می‌کند. مردم هم با هم بگو و بخند می‌کنند. روزنامه‌ها هم پر است از خبرهای خوش. مسابقه‌ها پر از جایزه است. همه برنده‌اند. هوا خیلی گرم شده. من از سرما می‌لرزم. دلم هوای تو را کرده مانا!

می‌دانم شبیه هذیان است. اصلاً خود هذیان است دلتنگی‌های یک نوستالژیست یادگارگرای احمق. دلم از صورت‌ها و سیرت‌های زیبا گرفته. دلم از این همه ترافیک و آزادی گرفته. دلم از بوق، دود، آسفتگی، موهای سفید پسران، ناله‌های دختران، شادی، فراموشی، بیماری، سر درد، نوشتن، مرگ، زندگی، گرما، لرزیدن و همه‌ی جوایز دیگر! گرفته. دلم حتی از تو هم گرفته. به گذشته نگاه می‌کنم. دلم هوای تو را کرده مانا

نشر افرا منتشر کرده است:

ساسان قهرمان	شعر	سبز
ساسان قهرمان	رمان	گسل
رضا علامه‌زاده	مقاله	از دور بر آتش
رضا علامه‌زاده	قصه	راز بزرگ من
شهریار عامری	رمان	گمزادها
گزیده سروده‌های شاعران ایرانی در تورنتو		سرودهای جانب آبی
به کوشش: بهروز سیمایی - ایرج رحمانی		
اسماعیل خوبی	شعر	درون دوزخ بیدرکجا
محمد مختاری	مقاله	برگ گفت و شنید
ساسان قهرمان	رمان	کافه رنسانس
مهری یلفاتی	قصه	سایه‌ها
ساقی قهرمان	شعر	از دروغ
عاطفه گرگین	شعر	معاشرت آب‌ها
ساسان قهرمان	رمان	گسل - چاپ دوم
حسن زرهی	قصه	کاش‌ماهی‌ها و شیرماهی‌ها
حسن زرهی	شعر	دهل‌ها و آوازاها
صمصام کشفی	شعر	زیر ستاره صبح
اسماعیل خوبی	شعر	غزلقصیده من‌های من
هایده مغیثی	مقاله	فمینیسم پوپولیستی و فمینیسم اسلامی
صمصام کشفی	شعر	از سر دیوار

رنگ	شعر	ساسان قهرمان
که چنده یعنی جان می‌بخشد به...	شعر	ساقی قهرمان
گسل- چاپ سوم	رمان	ساسان قهرمان
زنان بدون مردان	قصه	شهرنوش پارس‌پور
نیم نگاه	مقاله	ساسان قهرمان
اتفاق	رمان	ایرج رحمانی
حالا دوباره صدا	شعر	صمصام کشفی
اسامه اسامه	رمان	ایرج رحمانی
به بچه‌ها نگفتیم...	رمان	ساسان قهرمان
اما وقتی تنهایی، گاو بودن درد داره	قصه	ساقی قهرمان
ساقی قهرمان. همین!	شعر	ساقی قهرمان
خلفیات ما ایرانیان	مقاله	محمدعلی جمالزاده
شهرزاد	رمان	عزیز معتضدی
زبان ما، از آغاز تا زمان ما		درسنامه زبان و ادبیات فارسی
		ویرایش: ساسان قهرمان
به یاد انگشت‌های نسخه نویسم	قصه	اکبر سردوزامی
خاطرات من و آقا!	طنز	اسد مذنبی
من خود ایرانم	مقاله	مجید نفیسی
چرا نمی‌پرسی چرا؟	قصه	نسرین الماسی
پنجاه گفت و گو		گفت و گو با نویسندگان مهدی فلاحتی

مهدی فلاحتی	شعر	کویر. پر از ماه
فریده زیبرجد	قصه	نبض
اسد مذنبی	طنز	بره‌های بلهوس، چوپان‌های بیسواد
عبدالرضا مقدم	شعر	نت‌های متن من
آیدا احدیانی	قصه	شهر باریک
نشر الکترونیکی:		
ژان پل دوا برگردان: رامتین پاک	شعر	خاکستر های آبی
خشایار خسته	شعر	درست گفتیم؟ حرف‌های ما همیشه اینطور بوده
مهدی همزاد	شعر نثر	قبیله ی پسرهای در- به - در
باربد شب	شعر	ما برای فتح ثانیه ها آمده ایم
حمید پرنیان	شعر	درد را بریز روی تن من
حمید پرنیان	مقاله	مجموعه مقالات
رضا پسر	قصه	فقط یک روز
چیترا	مینیمال	سیزده روایت من اینجا هستم
تصویر پدیکی	مجموعه	پدیکی در سرزمین عجایب
ساقی قهرمان	شعر	دست من است و دست به من می برد
ساقی قهرمان	شعر	And all of a Sudden, We Are Here
مجموعه ی آثار دگرباشان جنسی ایرانی	شعر و داستان	یه گردان کشته دادیم
منتشر می‌شود:		

سیرکی که جهان ماست، سیلوانا	قصه	کوشیار پارسی
بندباز آمتور	رمان	ساسان قهرمان
صبح بخیر، شب بخیر	قصه	لیلا طالعی
هفته روایت مرگ	شعر	ساسان قهرمان
دیدارهای جمعه	گزیده شعر و قصه از نشست‌های ماهانه «کلوپ ادبی کافه رنسانس - تورنتو»	

به کوشش: ساسان قهرمان - فواد اویسی

No part of this book may be reproduced or utilized in any form or by any means, except for review purposes, without written permission from the publisher and/or author.

9 by AFRA Publishing Co.200Copyright ©

ISBN: 1-894256-44-1

Printed in Canada

Published in Toronto, Canada

AFRA Publishing Co.

102 - 2263 Queen St. East, Toronto, ON. M4E 1G3

Publisher's Cataloguing-in-publication Data

Shab. Barbod.

Ma Baraay'e Fath'e Saniye'ha Aamade'eem

1. Persian literature, Persian Poetry -Prose -- 21th century

I. Title.

PK 6561.G33k3 2009

